

برگ‌هایی زرّین از دفتر زندگی

زرّینکوب



دکتر سید جعفر شهیدی

از نخستین برخورد با استاد ارجمند دکتر عبدالحسین زرّینکوب شصت سال میگذرد. پائیز روز بود. در کوچه‌ای که اکنون وسعت یافته و به خیابان تبدیل شده، و بمناسبت نزدیک بودن با محله‌ای که خویشاوندان سید بزرگوار بحرالعلوم طباطبایی در آن بسر برده و می‌برند، «خیابان بحرالعلوم» نام یافته، با دانش‌آموز تیزهوش آنروز و استاد سخت‌کوش امروز روبرو شدم. البته پیش از این رویارویی از دور یکدیگر را می‌دیدیم اما مجال گفتگو فراهم نشده بود.

آن سالها طالب علمی بودم و در مدرسه علوم دینی بروجرد حجره‌ای داشتم و درس می‌خواندم. مدرسه آیت‌الله بروجردی. این مدرسه در آن سالها تنها مدرسه‌ای بود که طالبان علم در آن سکونت داشتند.

زرّینکوب دوره دبیرستان را می‌پیمود و آن دبیرستان هم تنها دبیرستان شهر بروجرد بود. طبق معمول سلامی رد و بدل شد. گفتند می‌خواهم درباره مراحل چهارگانه تصفیه، تزکیه، تحلیه و تجلیه سخن بگوئیم، چه گفتم و چه پاسخی دادم؟ و او پذیرفت یا نه؟ چیزی در خاطر ندارم، ولی این اندازه می‌دانم که پس از گذشت این سالیان دراز هنوز توفیق رسیدن

به مرحله تصفیه را نیافته‌ام تا به تزکیه و تجلیه چه رسد، همانم که بوده‌ام درست مانند طالب علمی که داستانش به تداعی به خاطر آمد و برای شما می‌نویسم و شاید بعضی از شما بارها آنرا شنیده باشید:

می‌گویند سالهائی که مرحوم آیت‌الله بروجردی تازه به قم آمده بودند، یکی از روزها در پایان درس شخصی نزد ایشان رفت و گفت: حضرت آیت‌الله بنده را می‌شناسید؟ فرمود درست به جا نمی‌آورم. گفت: من همانم که چهل سال پیش در اصفهان خدمتان رسیدم. نوجوان بودم از من سؤال فرمودید چه می‌خوانی؟ گفتم: سیوطی. پرسیدید معنی این بیت:

أَيُّ كَمَا وَ أُعْرِبْتُ مَا لَمْ تُضَفْ وَ صَدْرُ وَصْلِهَا ضَمِيرٌ اِنْحَدَفَ

چیست؟ گفتم نمی‌دانم. امروز هم که خدمتان هستم می‌گویم نمی‌دانم.

بگذریم، از همان برخورد و آن پرسش می‌توانید دریابید زرین‌کوب در آن سالها بظاهر دانش‌آموز بود و به درون گام در وادی تحقیق نهاده آرام آرام پیش می‌رفت. آن سالها دانش‌آموزان دبیرستان، زبان فرانسه را فرا می‌گرفتند، دوستان زرین‌کوب می‌گفتند، او نه تنها در ساعتهای درس و فراغت به فرا گرفتن فرانسه می‌پردازد، شب هنگام هم که در اطاق راه می‌رود عبارتها و شعرها را به همین زبان زمزمه می‌کند. بعدها استعداد وی در فرا گرفتن زبان، او را به زبان فرانسه و انگلیسی مسلط کرد و به آموختن زبانهای دیگر چون ایتالیائی و آلمانی کشاند.

سرانجام زرین‌کوب دوره دبیرستان را پیمود، دیپلم گرفت و برای گذراندن زندگانی به خرم‌آباد رفت و به کار معلمی پرداخت. و من گاهی در مدرسه و گاهی در محضر علمای بروجرد به فرا گرفتن ادبیات و مقدمات اصول و فقه می‌پرداختم و گاه در بازار کار می‌کردم. آرزوی رفتن به نجف و آسودن در جوار مولای متقیان (ع) را در سر داشتم که به ظاهر محال می‌نمود. اما با شروع جنگ و تغییر وضع ایران مشکل گشوده شد. منتظر گرفتن گذرنامه

نشدم و از راه صلوات (اصطلاح آنروزها برای کسانی که بی‌گذرنامه به عتبات می‌رفتند) به عراق رفتم و رابطه‌ام با زرین‌کوب و همه دوستانی که در بروجرد داشتم برید، اما بعدها دانستم او همچنان با ذهنی روشن و خستگی ناپذیر راه تحقیق را می‌پیماید. در حالی که هنوز به دانشگاه نرفته بود، اثرهایی فاضلانه منتشر ساخت، چنانچه توجه و تحسین استادانی چون مرحوم دکتر شفق را بخود جلب کرد.

تابستان سال ۱۳۲۶ به قصد زیارت مشهد مقدس به ایران آمدم. بمناسبت سوم و نیمه شعبان با همکاری دوستان طالب علم در مدرسه آیت‌الله بروجردی مجلس جشنی برپا کردیم و از آقای زرین‌کوب خواستم شعری بدین مناسبت بسرایند. آن سالها ایشان دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی بودند لیکن مقاله‌ها و کتاب‌هاشان وی را شناسانده بود. پذیرفتند و قطعه شعری با تخلص «دژم» سرودند. خود در آن مجلس آنرا خواندم و مورد ستایش واقع شد. در سال ۱۳۲۸ در تهران به سر می‌بردم. عمویم که طبع شعری داشت مجموعه سروده‌های خود را با کمک مالی دوستانش به چاپ می‌رساند، چون در خرم‌آباد سکونت داشت و در سالهایی که زرین‌کوب در آن شهر به تدریس مشغول بود با هم آشنا شده بودند از ایشان خواستم مقدمه‌ای بر دیوان بنویسند، بزرگوارانه پذیرفتند و از آن مقدمه کوتاه، درجه احاطه او را بر شعر و ادب می‌توان دریافت.

زرین‌کوب دوره دانشکده ادبیات را پشت سر گذاشت و بر مسندی که سزاوار آن بود نشست و همچنان به نوشتن کتاب‌هایی پرداخت که هر یک برای پژوهندگان مرجعی است و چون بیشترین، آنها را خوانده، و یا با نام آنها آشنايند به تفصیل نمی‌پردازم.

در اینجا خوب است به خاطره‌ای دیگر اشارت کنم.

دوست فاضل ما آقای حمید ایزدپناه رئیس فرهنگ و هنر خرم‌آباد بود. سال ۱۳۵۴ برای حرمت نهادن به استاد زرین‌کوب مجلسی آماده ساخت و تنی چند از استادان را هم بدانجا دعوت کرد نام آقایان: ایرج افشار، محمدامین ریاحی، عبدالمحمد آیتی، جلال ستاری، باستانی پاریزی، کاوه دهگان، مرحوم دکتر عباس زریاب خوئی و کیکاوس جهاننداری به خاطرمانده است.

از آنچه مربوط به ادای احترام و ادای وظیفه دعوت شدگان نسبت به استاد زرین‌کوب است می‌گذرم، گفته‌ها و نوشته‌های آنان به نام: «ارمغانی برای زرین‌کوب» به چاپ رسیده

است. نتیجه‌ای که از این سفر بخصوص عائد من شد اینکه تا پیش از آن، خود را شهری (= اهل شهر) می‌پنداشتم، اما دکتر باستانی نوشت:

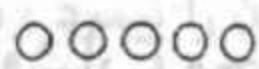
«من تا بروجرود را ندیده بودم گمان می‌کردم شهری است، با دیدن آن دانستم دهی است (البته نه به بزرگی پاریز!)».

بدین سان دانستم من و زرین کوب دهاتی بوده‌ایم و خود را شهری به حساب می‌آوردیم. ناگفته نگذارم که آقای دکتر باستانی از آنچه در آن سفرنامه نوشتند عدول کردند و در یکی از مقاله‌ها، که اکنون عنوان و جای انتشار آن را در خاطر ندارم و فرصت جستجو هم نیست، محبت دیگری کردند و ما را لر خواندند و نوشتند:

«امروز چراغ دانشکده ادبیات را سه تن روشن می‌دارند دو گرو و یک ترک». خدا دکتر زریاب را رحمت کند چراغی روشن بود زرین کوب هم، اما من که در خود نوری نمی‌بینم تا به چراغ روشن چه رسد.

سخن از «زرین کوب» به «دکتر باستانی» کشیده شد، حاشیه رفتم و از مطلب باز ماندم. درباره شخصیت علمی دکتر زرین کوب و پایه تحقیق او چیزی نمی‌نویسم که اگر در این باره بخواهم نوشت صفحه‌ها را سیاه باید کرد. آنانکه کتاب‌های او را در زمینه عرفان، تصوف، تاریخ اسلام و نقد الشعر دیده‌اند، دانند که در آنچه می‌نویسم مبالغتی نیست. یکی از خصوصیات آقای زرین کوب این است که:

هیچ حادثه‌ای هر چند هم تحمل آن دشوار باشد او را از کار تحقیق باز نمی‌دارد. در این سالیان، مصیبت‌های سختی را دید از فقدان برادر، بیماری، عمل جراحی، اما او با ایمان راسخی که دارد از تألیف و تدریس دست برنمی‌دارد، همچنان به کار مشغول است و سالی نیست که کتابی ارزنده به مشتاقان و علاقه‌مندان تقدیم نکند.



دکتر زرین کوب سالها در «مثنوی» مولانا جلال‌الدین به مطالعه پرداخته و مشکل‌هایی از بیت‌های آنرا آسان ساخته است.

از جمله در صفحه ۲۸۹ مجلد نخست «سرنی» داستان «سجده کردن یحیی (ع) در شکم مادر به عیسی (ع)» که نوشته‌اند: گرفته از انجیل لوقاست.

ظاهراً این داستان که در کتاب‌های قصص قرآن، تاریخ‌های اسلامی و برخی کتابهای حدیث آمده از اتجیل نشأت گرفته، اکنون که قسمت دوم از شرح دفتر دوم را برای چاپ آماده می‌کنم مناسب دیدم توضیحی را که درباره این داستان داده‌ام در تمیم نوشته ایشان بیاورم شاید بعضی خوانندگان را سودمند باشد. اما بهتر است اصل داستان از مثنوی نقل شود:

(سجده کردن یحیی علیه السلام در شکم مادر، مسیح را علیه السلام)

مادر یحیی به مریم در نهفت پیشتر از وضع حمل خویش گفت
 که یقین دیدم درون تو شهی است کو أولوالعزم و رسول آگهی است
 چون برابر او فتادم با تو من کرد سجده حمل من ای ذوالفطن
 این جنین مرآن جنین را سجده کرد کز سجودش در تنم افتاد درد
 گفت مریم من درون خویش هم سجده‌ای دیدم از این طفل شکم

ابلهان گویند کین افسانه را خط بکش زیرا دروغ است و خطا
 زانکه مریم وقت وضع حمل خویش بود از بیگانه دور و هم ز خویش
 از برون شهر آن شیرین فسون تا نشد فارغ نیامد خود درون
 چون بزادش آنگهانش برکنار برگرفت و برد تا پیش تبار
 مادر یحیی کجا دیدش که تا گوید او را این سخن در ماجرا؟
 جواب مولوی به اشکال

این بدانند کانکه اهل خاطر است غایب آفاق، او را حاضر است
 پیش مریم حاضر آید در نظر مادر یحیی که دور است از بصر
 دیده‌ها بسته ببیند دوست را چون مشبک کرده باشد پوست را
 ورندیدش که از برون نزاندرون از حکایت گیر معنی ای زبون

○○○○○

چنانکه می‌دانیم در آیه‌های ۲۷ - ۱۶ سوره مریم آمده است:
 روح (جبرئیل) چون بر مریم آشکار شد، در او دمید، مریم حامل
 گشت، و چون حامل گشت به جایی دور دست شد. او را درد زادن

گرفت. آرزو کرد که کاش فراموش شده بودم، هماندم او را ندا رسید که آزرده مباش. اگر کسی از تو درباره این فرزند پرسید بگو روزه‌ام با کسی سخن نمی‌گویم. مریم، عیسی (ع) را به قوم خود آورد و چون از او درباره کودک پرسیدند به وی اشارت کرد و او سخن گفت.

ظاهر این آیه‌ها نشان می‌دهد خرده‌ای که بر سروده مولانا گرفته‌اند درست بوده است زیرا از زمان حمل تا هنگام زادن کودک کسی مریم را ندیده است. مولانا هم چنانچه دیدیم اشکال را می‌پذیرد لیکن عارفانه آنرا توجیه می‌کند. نمی‌گوید سخن تو درست نیست. چرا؟ چون او هم از ظاهر قرآن پیروی می‌کند. اما او مضمون سروده خود را از روایت‌ها و حدیث‌ها گرفته است. باید دانست که مفسران را در مدت حمل مریم و وقت زادن، خلاف است:

بعضی گفته‌اند مدت حمل نه ماه بود بر عادت دیگر زنان، و بعضی گفتند هشت ماه بود و گفته‌اند شش ماه و گفته‌اند سه ساعت و گفته‌اند یک ساعت. (تفسیر ابوالفتوح. ذیل آیه‌های سوره مریم)

سجده کردن یحیی به عیسی هم در تفسیرها آمده است:

در تفسیر «طبری» از اسباطی از سدی می‌خوانیم:

چون جبرئیل در مریم دمید و حامل شد، خواهر او که زن زکریا بود بدیدن وی آمد. چون مریم در را برای او گشود دست در گردن او کرد. زن زکریا گفت: مریم! دانستی من آبستم؟ مریم گفت: آری، و تو نیز گمان بردی من آبستم؟ زن زکریا گفت: دیدم آنکه در شکم من است بدانکه در شکم تو است سجده کرد. (تفسیر طبری)

در «قصص قرآن» سورآبادی نیز نظیر چنین داستان آمده:

چون مریم گران‌تر گشت، هانفی آواز داد که از این صومعه برو جایگاهی دیگر از بهر ولادت طلب کن. مریم از آن صومعه بیرون آمد، به خانه خاله خویش «ایشا» زن زکریا آمد. وی در آن وقت نیز بار داشت به یحیی. چون مریم از در سرای اندر آمد، وی قصد کرد، پیش وی باز شود، یحیی در شکم وی سجود کرد، عیسی را در شکم مریم. «ایشا» گفت: عجب کاری افتاد این که در شکم من است، آن را که در شکم تست سجود کرد و من بجای آوردم... (قصص قرآن سورآبادی، دکتر مهدوی، ص ۲۲۹)

آنچه در این دو سند دیده می‌شود، در تاریخ «ابن اثیر» نیز آمده است (الکامل، ج ۱، ص ۲۹۹-۳۰۰). و علامه مجلسی از تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) آرد:

«سَجَدَ يَحْيَى وَهُوَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ لَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ فَذَلِكَ أَوَّلُ تَصَدِيقِهِ».

اکنون باید دید داستان سجده کردن یحیی از کجا آمده است. لکن پیش از آن باید یادآور شوم که راوی آنچه در تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) آمده با راوی طبری یکی است یعنی در هر دو روایت، اسباطی است که این داستان را آورده است.

و آنچه در تفسیرها آمده برگرفته از انجیل است:

«مریم به خانه زکریا شد و به الزابت سلام کرد. چون الزابت سلام

مریم را شنید در شکم او جنبید و الزابت از روح القدس پر شد و

فریادی بلند کشید و گفت مبارک بادی تو در میان زنان و مبارک باد آن

میوه دل تو.» (انجیل لوقا، فصل اول، آیه ۴۲-۳۹)

اما چرا مولانا در پاسخ اعتراض کننده به روایت‌هایی که در تفسیرها آمده استناد نمی‌کند

بلکه اعتراض را می‌پذیرد و ترجیه می‌نماید؟

ظاهراً از آن رو که اگر روایتی با قرآن کریم معارض باشد پذیرفتنی نیست. و آیات سوره

مریم ظهور در آن دارد که میان نفخ روح و زادن طفل فاصله‌ای نبوده است. واللّه العالم.

اما چرا مولانا چنین داستانها را عنوان می‌کند؟

چنانکه می‌دانیم سبک مشوی در حل مشکل‌های عقلی - که آن زمان در حوزه‌های علمی،

مورد بحث بود - سبک واعظان و مذکران قدیم است. آنان مطلبی را عنوان می‌کردند و

بمتناسب، از آن مطلب به مطلب دیگر می‌پرداختند. و همچنین برای نزدیک کردن آن به ذهن

عامه به آوردن مثل‌ها و داستان‌هایی پرداختند، و بدان نمی‌اندیشیدند که این داستان را اصلی

است یا نه. غرض نتیجه‌ای بود که از آن می‌گرفتند و مانند این داستانها که برخی مورد اختلاف

و برخی از بن دروغ است در مشوی دیده می‌شود. ■

○○○○○

آشنا: مقاله‌ای را که مطالعه کردید برگرفته از کتابی است تازه منتشر شده با نام

«درخت معرفت»، که در حقیقت جشن نامه ابست پیرامون شرح زندگانی و

آثار علمی دانشمند برگزیده ایران، استاد دکتر عبدالحسین زرینکوب.

خسر و احتشامی

از رودکی تا حافظ

ای بلندای باور دانش	آخرین نور اختر دانش
خرقه عشق روی شانه توست	مهر میراث صوفیانه توست
خم شد و در مقابل تو گذاشت	هر چه تاریخ در ترازو داشت
سرنی نغمه‌ای ز زیر و بمت	بهر در کوزه رشحه قلمت
می سزد گر مغنی ملکون	با کلامت کند دو قرن سکوت
با تو حکمت حکایتی باقیست	ذوق مشائی تو اشراقیست
دفتر خاطرات ایامی	صولت بامداد اسلامی
گل نقد تو باغ لاله ماست	عطر شعر هزار ساله ماست
قصه‌ات ای خدا تو را حافظ	قصه رودکی است تا حافظ
خضر آتش کلام دیر مغان	پیر گلرنگ کوچه رندان
چشم اندیشه حلقه در توست	این هم از چیزهای دیگر توست
هر کجا نام تو خدایی کرد	می توان عنل را گدایی کرد
تلفست روح باستانی ما	در تو جاریست زندگانی ما
مژده دادی که آفتاب کجاست	بانوی شعر بی نقاب کجاست
جستجوی تصوف تو گشرد	راز اگر در فرار مدرسه بود
در تو پیوسته شرق و غرب به هم	نقش جاویدی از حدوث و قدم
همچو رومی ز طرفه آب و گلی	نیمه‌ای شمس و نیمه‌ای هگلی
بود امروز اگر که غزالی	بوسه می زد به این نکر فالی
در تو می دید و در کمال خرد	با کمال تو گم کمال خرد
ای ادب سایه گرد اقبالت	به تو مانده است تمثالت
چون تو پیدا شود چو گنجینه	نقشت افتد اگر در آیینه
مُلک فرهنگ را امیری تو	سخن اینست بی نظیری تو
گر چه در کار زادن است جهان	از تو زادن سترون است جهان
پارسی گر پرند پيله درید	جرس کاروان حله شنید
کم مباد از محبت پدری	سایه‌ات از سر زبان دری